

هو العليم

ميزان تشخیص حق از باطل

طرح مبانی اسلام

بیانات

آیة الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی
قدس الله سره



بسم الله الرَّحْمَن الرَّحِيم

ما دیروز [که] می‌آمدیم، گفتند: «این آقایان گفته‌اند که راجع به غزه حرف بزنیم.» [گفتم]: «پس ما محروم شدیم؛ ما نبودیم.» [لذا] گفتیم: «امروز می‌آییم چون روز اول است، یک مقداری متفرقات بگوییم.» مسئله‌ای که امروزه خیلی روی آن صحبت می‌شود و به نظر می‌رسد که [در] این قضیه، به‌طور کلی گرایش‌ها و میل‌ها به آن سمت‌وسو هست، مسئله غلبه احساسات است. و تصوّر بر این است که هرچه بتوان در این مسیر، احساسات افراد را بیشتر به حرکت درآورد، برای رسیدن به نتیجه، راه سریع‌تری پیموده خواهد شد. این یک مطلبی است که به نظر می‌رسد امروزه و همیشه این قضیه مطرح بوده است. و فرق بین مسیر مستقیم و مسیر حق با سایر مسیرها در این مسئله است.

خب شکی نیست که این مطالبی که امروز دارد اتفاق می‌افتد، اینها اموری است که موجب تألم انسان است و انسان متأثر می‌شود که چطور افراد بی‌گناهی این وسط، [اعمّ از] بچه و غیربچه (این افرادی که در این قضیه دخالتی ندارند)، این‌طور باید از بین بروند. هرکسی نسبت به این مسئله متألم می‌شود. ولی صرف‌نظر از این مطلب، [در] این [مسئله]، دو نکته است؛ که ما باید به این دو نکته توجه کنیم:

نکته اول: اینکه هر واقعه و حادثه‌ای که اتفاق می‌افتد، ما بایستی ماهیت آن واقعه و حادثه را با محتوایی که دارد، کاملاً بشناسیم و نسبت به آن باید موضع مناسب در پیش بگیریم. توجه کردن به خود آن حادثه و هویت خارجی حادثه بدون نظر کردن به ماهیت آن حادثه، موجب رهنمی [در] راه انسان می‌شود؛ موجب اشتباه در مسیر انسان می‌شود؛ موجب اشتباه در فکر انسان می‌شود.

یکی از افرادی که خودش الآن موجود است و در تهران امام جماعت یک مسجدی هست، در همان زمانی که بین ایران و عراق درگیری و جنگ و اینها بود، ایشان فردی بود که در خود مسائل [درگیر] بود نه این که از کنار [این مسائل شنیده باشد]؛ در خود جریان قضایا بود. ایشان در همان وقت از جمله صحبت‌هایی که می‌کرد [و] خودش به من گفت [این بود که] می‌گفت: «در یکی از همین عملیات‌هایی که انجام شد، بلااستثناء همه افراد گفتند که: "این عملیات محکوم به شکست است." منتهی آن فرمانده‌ای که در آنجا بود، می‌گفت: "ما باید این [عملیات] را انجام بدهیم؛ اگر انجام ندهیم، آن وقت می‌گویند که شما کاری انجام ندادید، و این برای ما عیب است!" ظاهرأ عملیات پنجویں بوده است. [ایشان می‌گفت که آن فرمانده می‌گفت]: «این برای ما عیب است. [اگر عملیات نکنیم، بعداً می‌گویند] که شما همین‌طوری دست روی دست نگه داشتید و [چرا] هیچ تحرّکی در اینجا نیست و هیچ حرکتی در اینجا نیست!» [می‌گفت]: «رفتند [این عملیات را انجام دادند]

حدود هفتصد نفر [شهید دادند].» عبارتی که ایشان می‌آورد این بود؛ این تعبیر من نیست تعبیر ایشان بود: «وقتی که پاییز برگ‌ها همه زرد می‌شوند، منتظر یک باد است؛ وقتی که باد [می‌وزد] همین‌طوری [که] این برگ‌ها از درخت می‌ریزد، همین‌طور این جوان‌های مردم از روی کوه می‌ریختند پایین!»، تعبیری که آورده بود [این بود]؛ چون منطقه کوهی [کوهستانی] بود دیگر. و [می‌گفت]: «همه از بین رفتند.»

خب حالا هر کسی به این قضیه نگاه کند، این [جا] چه می‌بیند؟ یک صحنه دلخراش، از بین رفتن مردم، از بین رفتن جوان‌های مردم، این جوان‌های صاف، جوان‌های پاک، جوان‌هایی که واقعاً برای اسلام رفتند، شکی نیست که اینها هدفشان اسلام و دفع تجاوز بود و در این مسئله کسی نمی‌تواند شک بکند؛ چون شک بکند یعنی انکار واقعیت کرده. در واقع چیزی که واقعیت بوده این بوده که کسی اینها را مجبور نکرده بود که بلند شوند بروند جبهه. تفنگ که نیاورده بودند درب خانه مردم، همه اینها خودشان، با اختیار خودشان، با میل خودشان، با صفای خودشان، با صداقت خودشان، بلند شدند و رفتند. در این طرف مسئله شکی نیست، ولی صحبت در ماهیت این حادثه است. [این که] ببینید ماهیت این حادثه [چیست]. [مهم این است] که انسان این را بررسی کند و ببیند که این ماهیت چگونه بوده است! هر کسی به این صحنه نگاه کند می‌گوید: «این صحنه، صحنه عاشورا است.» از یک طرف دشمن متجاوز، از یک طرف این جوان‌های پاک و صاف و بی‌غل و غش دارند می‌روند. [با] نگاه به این حادثه و [با] نگاه به این قضیه، انسان می‌گوید: «عاشورا است دیگر.» در این شکی نیست که می‌گویند: «همه‌جا عاشورا است.» ولی [اگر] یکی اطلاع بر نیت پیدا کند که این قضیه، از چه نیتی برخاسته، این مسئله از چه هدفی نشئت گرفته، این قضیه برای چه مقصدی است، [می‌بیند] برای اینکه دیگران بگویند: «فرمانده در اینجا حرکت کرده!» و الا آن جوان‌هایی که دارند می‌روند کشته می‌شوند چه می‌فهمند؟ می‌گویند: «حمله کنیم دیگر!» آن هم می‌گوید: «چشم!» و الا اگر در آن موقع بایستند و بگویند که: «نه، ما انجام نمی‌دهیم؛ ما این کار را نمی‌کنیم» خوب فرمانده چه می‌شود [چه می‌کند]؟ کاری انجام نمی‌دهد؛ فووش [کسی را که اطاعت نکره] می‌گیرند، می‌گویند: «[این] آقا تخلف کرده» و بعد هم مسئله مراجع قانونی خودش را طی می‌کند. راه قانونی خودش را طی می‌کند دیگر.

ولی چون این ماهیت مسئله روشن نیست، این حادثه پیش می‌آید. اگر این ماهیت مسئله [برای آنها] روشن بود و امثال ذلک [زیاد] بودند، نه این که حالا این یکی [این اتفاق پیش نمی‌افتاد]. ایشان خیلی [از این داستان‌ها] می‌گفت؛ از جمله همین بود [که] عرض کردم. [ایشان] یک فرد مطلع بود و خودش در همان مراکز تصمیم‌گیری و اینها بود. چون از نیت، کسی خبر ندارد، این واقعه پیش می‌آید؛ چون از آن مسائل نفسانی کسی اطلاع ندارد، این قضیه پیش می‌آید. و الان هم این مطالب را می‌گویند. یعنی این مطالب، مطالبی است که دیگر دارد نوشته می‌شود و نوشته شده است و در این کتاب‌هایی که درآمده [گفته شده]. مطلب، مطلب من

نیست؛ در این کتاب‌هایی که در آمده، صریحاً گفته شده [که] به خاطر مثلاً عدم همکاری، این قضیه پیش آمد! به خاطر فلان، [این] قضیه پیش آمد! دیگر الآن این طور نیست که خلاصه [بیان نشده باشد]. گرچه هنوز خیلی مطالب گفته نشده است. ولیکن حالا چند درصدش گفته شده است.

این مسئله برای ما مهم است [که بدانیم] متابعت از چه مسیری مهم است؛ یعنی یک فرد به عنوان یک شخصی که می‌خواهد دنبال مکتب اهل بیت برود، می‌خواهد دنبال مکتب تشیع برود، این فرد باید چه مسیری را [برود]. به ماهیت پدیده‌ها و حوادث باید نگاه کند یا به همان هویت خارجی؟ به کدام باید نگاه کند؟ خب هویت خارجی اش همین است؛ همین ظهوری که ما داریم می‌بینیم. [البته] اگر ما هویت را شامل نیات نگیریم و فقط به همین صورت ظاهر توجه کنیم؛ [لذا] اگر به این مسئله نگاه کنیم، خب همین است دیگر؛ یک طرف دشمن کافر و ملحد و یک طرف هم مسلمان، شیعه دوازده امامی، بچه‌های معصوم و پاک و صاف و نیاتشان هم نیات خدایی؛ این هم یک طرف قضیه. خب تمام شد دیگر. آن، آن طرف و این هم، این طرف. پس وسط شد عاشورا دیگر! مطلبی جای تأمل ندارد. اما وقتی که آدم می‌رود ریز می‌شود؛ از این ظاهر یک پرده می‌رود داخل، یک مرحله را باز می‌کند، می‌رود در آنچه را که در ظاهر پیدا نیست، حالا آن اعماق را کار نداریم؛ همین یک خرده انسان می‌رود در داخل، یک خرده می‌رود به نیت نگاه کند، حالا افرادی هم که آنجا هستند، حالا آن شخص که مسئول بود، آن که خب ارتقاء هم گرفت و فلان و این چیزها، یک خرده حرکت می‌کند و می‌رود جلو، یک دفعه می‌بینی چهره‌اش درهم می‌شود. [می‌گوید]: «عجب! عجب! عجب! این طوری بوده پس! این!!!! اها مال چیست؟» مال این است که ما به ماهیت توجه نداریم؛ به آن حقیقت مسئله که ماورای هویت خارجی است، ما نگاه نمی‌کنیم. لذا [می‌گوید]: «این طور،! آن طور.»

در همین سفر، یک روز رفته بودیم جایی؛ در یکی از همین اماکن زیارتی مشرف بودیم. من رو کردم به یکی از همین دوستان که بودند، گفتم: «همین جا را که می‌بینید، اینجا یک وقت بزرگان می‌آمدند. و [وقتی] مشرف می‌شدند همین جا می‌نشستند؛ کنار این دیوار.» یادم است در یکی از این نشستن‌ها و جلوس‌ها، خدا رحمت کند مرحوم آقا سید عبدالکریم کشمیری هم [آن روز] مشرف شده بودند. یک شخصی وارد حرم می‌شود؛ مرحوم آقای حداد رو می‌کنند به این شخص و می‌گویند: «در آینده خواهی دید که چه مسائلی به وجود خواهد آمد!» حالا آن کی بوده، دیگر ما نمی‌دانیم. بالأخره یکی بوده؛ عراقی بوده، پاکستانی بوده، هندی بوده، بنگلادشی بوده یا ایرانی بوده؛ هر که بوده، بالأخره یکی بوده که لابد یک مسائلی در نیت داشته. اما آن نیت را کی می‌خواند؟ من نمی‌توانم آن نیت را بخوانم، شما نمی‌توانید بخوانید، به ظاهر نگاه می‌کنید. می‌بینیم مثلاً یک فردی است مثل سایر افراد کاری که انجام می‌دهد. خب کارهایی است که [می‌گوییم]: «به‌به» اما آن [کسی] که باید ماهیت را برای ما در بیاورد و آن باطن مسئله را [برای ما] در بیاورد، آن کیست؟ آن ما نیستیم؛

آن یکی دیگر است. او درمی آورد می گذارد جلوی ما [و می گوید]: «آقا بفرمایید این ماهیت قضیه؛ حالا می خواهی چه کار بکنی؟ می خواهی بروی یا نه؟ می خواهی چه کار بکنی؟ به من اعتماد داری یا نه؟ اعتماد نداری! خب خیلی خوب، بفرمایید! اگر اعتماد داری، خب بفرمایید؛ این قضیه، این صورت مسئله، این هم نیت. مرا هم که می شناسی؛ ما اول و دومان نبوده؛ تا حالا خیلی ماهیت ها را رو کردیم؛ دفعه اولمان نبوده که کسی نداند. بفرما این هم این [ماهیت این مسئله].»

حرم سیدالشهدا مشرف بودیم؛ یک بنده خدایی بود من فقط یک لحظه چشم افتاد. ما که پرونده همه را بستیم و اصلاً فکر هم نمی کنم. اصلاً فکر نمی کنم. فکر بکنم به هم می ریزم. [وقتی] داشتیم برمی گشتیم؛ در همین مسیر که داشتیم می آمدیم [سمت] تهران، با وسیله ای که [در آن] بودیم، یکی از این دوستان پیش من بود. گفت: «فلانی، من فلان کس را در حرم دیدم؛ چقدر ظلمانی بود. داشت زیارت می خواند چقدر این تاریک بود. آدمی است که وضعش از ما بهتر است!» گفتم [که] بله، من هم دیدم؛ یک لحظه او را دیدم. اینها مسخ هستند؛ مسخ شده اند؛ یعنی آمده زیارت امام حسین [علیه السلام]، ولی مسخ است. امام حسین [علیه السلام] را با مسخی دارد می خواند، زیارت می کند؛ یعنی وقتی نگاه در چشمش می کردی، [می دیدی] مسخ است. نگاه به اطوارش می کردی، [می دیدی مسخ است]. گفتم: «بله، من [هم دیدم]!» تازه نگفتم من، ایشان تعبیر به آن کرد. منتهی من گفتم: «اینها مسخ هستند.» البته گفتم: «همه این طور نیستند؛ تفاوت دارند.» آن هم گفت: «بله.» گفتم «همه این طور نیستند.» ولی ببینید آن کسی که پا روی حق بگذارد [نتیجه اش این می شود]. حالا این کی بوده؟ این کسی بوده که خودش در یک جلسه به رفقای ما اعتراف کرده که حق در این قضیه با فلانی است؛ صریحاً گفته. [اما] وقتی که رفته اند این مطلب را از قول او نقل کرده اند، گفته: «دروغ است؛ من نگفتم!» بعد آن شخص ناقل هم گفته: «خیلی خوب، یک فردایی هم داریم؛ باشه عیب ندارد من دروغ گفتم به شما؛ باشد قضیه را می گذاریم برای فردایی!» بالأخره آنجا دیگر نمی شود کسی دروغ بگوید. اینجا دروغ می گوئیم، راست می گوئیم، سر هم را شیره می مالیم، ببینید خیلی روشن، خب شما آمده اید زیارت امام حسین [علیه السلام]. در آن زیارت نوشته: «**يَا لَيْتَنَا كُنَّا مَعَكُمْ فَنَفُوزٌ فَوْزًا عَظِيمًا**». دارید می گوئید: «السلام عليك فلان، السلام عليك فلان، السلام عليك فلان» خب که چه؟! یعنی که چه؟! همین «السلام عليك فلان؟!» بلند می شوی می روی [زیارت امام حسین]؛ امام حسین [علیه السلام] را بدون مسخ باید رفت زیارت کرد؛ تا یک چیزی به آدم برود. [رفتن به زیارت] امام حسین، [با وضعیت] مسخی، با رفتن به سینما تفاوتی نمی کند؛ چه شما برو [در] سینما فیلم تماشا کن، چه برو حرم امام حسین. چون هر دو مسخ است. شما [فرض کنید] یک گوسفند نعوذ بالله [برود به زیارت که چه؟!] حالا گوسفند [که حیوان است و] حیوان این حرف ها را می فهمد. [یا فرض کنید] یک چوب [برود به زیارت که چه؟!] چوب هم بگوئیم، بابا می فهمند. به خدا این

چوب‌ها، درها، سنگ‌ها، اینها همه معرفتشان بیشتر از ماست. حالا از باب [مثال] چاره نداریم شما چوب را بردار ببر بگذار در خیابان؛ چوب است. همان چوب را ببر در حرم امام حسین؛ چوب است. این چوب را بردار ببر باهات در سینما درست کن؛ چوب است؛ نمی‌فهمد. از آن حدود خودش خارج نمی‌شود. در آن حدودی که دارد، در آن ماهیت و هویتی که دارد، در همانجا بسته است؛ باز نیست.

او کلید نینداخته این را باز کند، کلید نینداخته این کله را باز کند و مطلب را ببیند چی بوده است. می‌گوید: «نه، من کی چنین حرفی زدم؟ اینها دروغ [است]، مثل دروغ‌های دیگر که درآورده‌اند، اینها را هم از خودشان درآورده‌اند!» این بنده خدا گفت: «خیلی خوب، اگر ما دروغ درآوردیم، باشه. پس وعده ما و شما فردا.»

یا طرف آمده کتاب مرحوم آقا [علامه طهرانی] را با دست نویس مرحوم آقا درآورده‌اند. آخر احمق‌ها! من پسر آقا نمی‌توانم این دست‌نویس را بخوانم؛ شما چطور [و] برای کی این را چاپ کرده‌اید؟! برای کی؟! من پسر آقا نمی‌توانم بخوانم. یک صفحه می‌خوانم خسته می‌شوم. این غرض، شما [چیست]؟ ببینید این را که من می‌گویم همه‌جا هست؛ همین‌جا هم که ما نشسته‌ایم، همین‌جا هم هست. همین‌جا، همین آمدنمان، همین بحث‌مان، همین وضعیت‌مان و همین است که مردم دیگر ما را نمی‌پذیرند؛ به‌خاطر همین است. چرا؟ چون ما با حق با مردم حرف نمی‌زنیم؛ ما صنفی حرف می‌زنیم، ما نوعی حرف می‌زنیم، ما با تحزب حرف می‌زنیم؛ حقّ حق است.

مرحوم آقا وقتی که در آن سنه چهل و دو با مرحوم آقای خمینی (ره) قیام کردند، مطلبی را که به ایشان گفتند این بود که: «حاج آقا روح‌الله، ما باید ببینیم که چه مسیری را و چه نیت و هدفی را در این قیاممان داریم تعقیب می‌کنیم. این باید برای مردم روشن بشود که آیا مقصود و هدف از این قیام، برتری روحانیت است؟ حکومت روحانیت است؟ زیر سلطه گرفتن سایر افراد توسط روحانیت است؟ [یا چیزی دیگری].» خب این یک مسیری است؛ [اگر هدف این است]، خب به مردم بگوییم: «آقایان! ما می‌خواهیم شما را بیندازیم جلو، بچه‌های شما کشته بشوند، زنتان کشته بشود، بی‌ناموسی بشود؛ [چون] همه چیز در آن [انقلاب] هست دیگر، در قیام و انقلاب همه چیز هست. برای چه؟ برای اینکه من بشوم رئیس شما! من (منی که معمم هستم) بشوم رئیس شما!» خب مردم تکلیفشان را می‌فهمند چه است. یا انجام می‌دهند یا نمی‌دهند. دیگر خودشان می‌دانند. [که در این صورت یا] می‌گویند: «باشد؛ ما به‌خاطر شما این کار را می‌کنیم. [یا قبول نمی‌کنند].» حالا چه منفعتی پشت [این پذیرش یا عدم پذیرش] هست، خودشان می‌دانند. الآن در دنیا مگر [این طوری] نیست؟ الآن در دنیا که حرف از خدا نمی‌زنند. همه جمع می‌شوند می‌گویند: «آقا، ما کمک می‌کنیم، برایت رأی جمع می‌کنیم [و] فلان [کار را] می‌کنیم، [ولی] وقتی که تو رئیس جمهور شدی، فلان کار را به ما بدهید.» با هم

قرارداد را می‌بندند و معاملات را در [پشت] پرده انجام می‌دهند و بسم‌الله [می‌گویند و] راه می‌افتند. این می‌گوید: «به این رأی بدهید!» او می‌گوید: «به او رأی بدهید!» هرکسی برنده شد، آن یکی را وزیر فلان می‌کند، آن یکی را مدیرکل فلان می‌کند و آن یکی را [رئیس فلان] می‌کند. و بالأخره غنائم را تقسیم می‌کنند. این چیزی [است] که در دنیا است، ولی در مکتب حق این نیست. مرحوم آقا رو می‌کنند می‌گویند: «حاج آقا روح‌الله، ما مسیرمان در این قیامی که کردیم چیست؟ مسیر ما باید اسلام باشد.» اسلام هم که فقط اختصاص به روحانیت ندارد. اسلام مال کیست؟ مال پیغمبر [صلی‌الله‌علیه‌وآله] است و صاحبش هم الآن کیست؟ امام زمان [علیه‌السلام]. تمام شد. ما می‌نشینیم کنار. ما باید دعوت به چه کسی کنیم؟ دعوت به پیغمبر [صلی‌الله‌علیه‌وآله] و امام‌زمان [علیه‌السلام] کنیم. بدوش پیغمبر و ختمش هم امام حی. بین این دو ما باید فقط دعوت به چه بکنیم؟ باید دعوت به این مکتب بکنیم.

حالا در این قضیه، روحانی طبعاً باید چه کند؟ همراهی کند؛ چون روحانی هم دعوت به اسلام می‌کند دیگر. روحانی این همه درس خوانده، مال چیست؟ برای اینکه یک روزی تبلیغ بکند، این منبرهایی که می‌رفته، نمازهایی که در محراب می‌خوانده، [برای چه خوانده است].

مُعَبَّآ و مُقَبَّآ و مُعَمَّم *** به قتل اهل دل گشته مصمم

این همه تا به حال درس خوانده و حدیث خوانده و فلان خوانده، برای چه خوانده؟ برای همین. بسیار خوب، پس بفرما! حالا ما آمدیم [مردم را] به همان دعوت می‌کنیم که جنابعالی می‌روی منبر، ما مردم را به همان دعوت می‌کنیم که جنابعالی داری می‌روی در محراب نماز می‌خوانی، به همان داریم دعوت می‌کنیم. بسیار خوب، بیا. دیگر چه کسانی باید بیایند؟ بازاری‌ها. دیگر چه کسانی [باید بیایند]؟ پزشکان. همه اینها مسلمان هستند. هرکسی مسلمان است، بیاید زیر این علم؛ بیاید زیر این پرچم؛ زن بیاید؛ مرد بیاید. مرحوم آقا تعبیرشان این بود: «حتی فاحشه هم باید بیاید؛ چون او هم مسلمان است به کار زشتش نباید نگاه کرد به اسلامش باید نگاه کرد.» ما باید به اسلام دعوت بکنیم؛ آن فاحشه هم دست از فحشایش برمی‌دارد، آن آدم خلاف هم دست از خلافش برمی‌دارد، آن پلیس ژاندارم هم دست از آن کار خلافش برمی‌دارد. بالأخره اینها مسلمان هستند. همه‌شان که بهائی نبودند، خیلی از این ارتشی‌ها، مگر اینها نمازخوان نبودند؟ مگر روزه‌گیر نبودند؟ حالا هر کسی چون در زمان شاه افسر بود، خراب بود؟ نه آقا، این همه آدم خوب بودند؛ این همه آدم‌های خوبی بودند؛ از خود فامیل ما افرادی بودند که در همین ارتش و فلان و این چیزها بودند. [به عنوان نمونه، یکی از اینها] عموی مادری ما [بود]. خدا رحمتش کند آدم خوبی بود. [ایشان] خیلی از اقداماتی می‌کردند که اصلاً کسی جرئت نمی‌کرد این کارهای [خلاف] را در آن منطقه‌هایی که [زیر نظرش بود] بکند. ایشان در آن مناطق، اصلاً در تمام مجامع آن زمان (زمان شاه) در [تمام] مجامع و تمام [برنامه‌هایی] که افسران و فلان انجام می‌دادند، شراب را ممنوع کرده بود دیگر. کسی حق نداشت یک قطره شراب در باشگاه‌ها و فلان

و این حرف‌ها و پارتی‌ها و جاهای دسته‌جمعی و اینها بیاورد. روزه‌خوری را ممنوع کرده بود و بعد اخراجی می‌داد و تعقیب می‌کرد و چه می‌کرد. چه کسی این کارها را می‌کرد آن موقع؟ زمان شاه! شب‌های إحیا همه را جمع می‌کرد و قرآن سرشان می‌گرفت و **بِکَی‌اللّٰه** و از این چیزها انجام می‌داد. مرحوم آقا هم دوستش داشتند و بعد از انقلاب هم مدّت‌ها [او را] به آن مسؤلیّت خودشان نگه داشتند. از طرف مرحوم آقای خمینی [که] تصریح ایشان این بوده که «فلانی [ایشان] در همان جا باقی بماند.» سرتیپ غلام‌رضا شیرازی؛ خدا بیامرز آدم خوبی بود. اینها این طوری هم بودند. و اینها همان‌هایی بودند که در زمان چهل و دو، جزء دارودسته بودند؛ جزء برنامه‌های کذایی بودند. ایشان و برادرشان و برادر مرحوم حاج آقا معین.

ایشان [مرحوم علامه طهرانی] می‌گفتند: «ندای اسلام همه را باید بگیرد». رسول خدا وقتی که آمد و ندای اسلام داد، در این ندای اسلام، سلمان و ابوذر را جدا نکرد. سراغ ابوسفیان هم رفت، گفت: «تو هم بیا! اگر روزنه‌ای در دلت هست، [بیا] تو را هم قبول می‌کنیم. اگر نیّت صافی در تو هست، [بیا] تو را هم قبول می‌کنیم. ابوجهل را هم قبول می‌کنیم، ابوسفیان را هم قبول می‌کنیم.» خودشان نخواستند. خودشان نخواستند. خب، خودشان می‌دانند. سفره برای همه باز است. این مائده‌ای که در اینجا گذاشته شده، این مائده، مال [برای] همه است. این ندا ندای اسلام و ندای حق است.

در همین مسئله و در همین راستا اوّل مخالفتی که از سوی اقشار نسبت به این مسئله پیش آمد، از همین روحانیّت بود. همه افراد آمدند غیر از روحانیت. البتّه عدّه خاصی بودند. خدا رحمت کند مرحوم آقا شیخ صدرالدین پدر آقای شیخ روح الله [را]. ایشان از آن افراد بسیار گیوه‌کشیده و آستین‌بالازده و پابه‌رکاب [بودند]. افراد دیگری بودند؛ خدا رحمت کند مرحوم آقا شیخ محمدجواد فومنی که تهران نماز می‌خواند و فلان و این حرفها؛ اینها بودند. مرحوم دستغیب بود. خیلی از افراد بودند که واقعاً اینها پابه‌کار بودند؛ پابه‌کار بودند؛ یعنی این طور نبودند که فقط وقتی احساس بکنند مسئله‌ای نیست، زیر اعلامیّه را امضاء کنند. یا وقتی احساس کنند در یک جمعی [که] از شش طرف، خیابان‌ها مأمون است، در آن جلسه شرکت کنند. نه!، اینها افرادی بودند که تا آخر قضیّه رفته بودند. و بعد هم مرحوم حاج صدرالدین در همین گرفتن‌ها و زدن‌ها و زندان‌ها و اینها حتّی چشمش را از دست داد.

وقتی که مرحوم آقا شیخ جواد فومنی از زندان در آمد، پدر ما از این قضیّه مطّلع نبود. بعد از دو سه روز، سه چهار روز، دیگر مطّلع شده بودند. خب ایشان تلفن نداشتند، ولی همه علمای تهران از آزاد شدن آقاشیخ جواد فومنی [از] زندان، مطّلع شدند. در این چهار روز، یک نفر به دیدن ایشان نرفت! یک نفر نرفت! بعد از چند روز که پدر ما مطّلع شدند، ما تلفن نداشتیم، تلفن در منزل ما نبود. وقتی که رفتند دیدن [ایشان]، یک شیشه عطر قمصر برداشتند بردند به او دادند. این [ایشان] وقتی عطر را گرفت، گذاشت روی چشمش؛

گریه اش گرفت. گفت: «آقاسید محمد حسین، چند روز است که من از زندان آمده‌ام، یک نفر به دیدن من نیامده! اولین نفری که آمده شما بودید و داری به من عطر می‌دهی.» و آن عطر را تا آخر چیزش [عمرش] نگه داشته بود. فقط موقع نماز [از آن استفاده می‌کرد]. تا آخری که حیات داشت و اینها، آن را نگه داشته بود.

بینید که [چه کسی] دعوی اسلام می‌کند؟! که [چه کسی] دارد تبلیغ اسلام می‌کند؟! که [چه کسی] دارد...؟! همه به فکر خودمان هستیم، همه دنبال خودمان هستیم؛ اسلام را داریم به دنبال خودمان می‌کشانیم. این مسئله را من می‌خواستم بگویم: «همه به فکر خودمان هستیم، همه دنبال رسیدن به اهداف خودمان هستیم.» منتهی رسیدن به اهداف، وسیله می‌خواهد. آن وسیله چیست؟ اسلام است؛ بهترین وسیله، اسلام است. بهترین وسیله، دفاع از شعائر است. بهترین وسیله، فلان [و اینها] است؛ [برای] کسی که دنبال [هدف خودش با پوشش متفاوت است].

ما برداشتیم این کتاب را چه کار کردیم؟ گفتم خدمت رفقا. این رفقای ما خدا خیرشان بدهد، آمدند این کتاب را برداشتند چه کار کردند؟ به این صورتی که می‌گویید [می‌بینید] درآوردند. هر کسی به این کتاب نگاه بکند [مگر می‌شود] تمجید نکند؟! اگر هر کسی هست، بیاید به من بگوید. اگر کسی [هست که ببیند و تمجید] نکند، بیاید به من بگوید. کیست؟ من که خودم کیف کردم؛ هم از چاپش، هم از صفحاتش و هم از تحقیقاتی که برداشتند اینها کردند. [رفقا] پدرشان درآمده؛ صبح و شب، نمی‌دانم مدارکش را جمع کنند، چه کار بکنند با این وضع که [وجود دارد]. من واقعاً هر شب چند صفحه [اش را] می‌خوانم و بعد می‌خوابم. اصلاً واقعاً حظ می‌کنم. مرحوم آقا واقعاً چه مطالبی [بیان] کرده‌اند. مردم چه استقبالی از [چاپ این کتاب] کردند. می‌گویند: «تمام شده است.» حالا در مشهد، طرف تلفن کرده به یکی از همین‌هایی که کتاب فروشی دارد، [این کتاب فروش] سنش چقدر است؟ هشتاد سالش است. اینکه می‌گویم، ما برای چی داریم روضه می‌گیریم؟ روضه امام حسین [علیه السلام] را برای چه داریم می‌گیریم؟ پس چرا روضه [می‌گیرید]؟ عادت است؟ نفس است؟ چیست؟ [متقاضی کتاب] تلفن کرده:

- آقا شما فلان کتاب را دارید؟

- ما اصلاً این کتاب را نمی‌دانم چه چه است!

- آقا یک چنین کتابی [است].

- نه، این اصلاً کتاب نیست! و شما هم اصلاً دنبالش نروید! و تحریف شده است! و مال ایشان نیست!

اینجا (در مشهد) نیست! و دنبالش نگردید!

حالا این ور و آن ور و آن ور، سه کتاب فروشی دور [و برش]، همان پشت و پتیرین زده‌اند خوب. آقا جان،

نمی‌خواهی، بگو نداریم. راست [بگو] اشکال ندارد، مگر آدم باید هر کتابی را بیاورد. شما قرآن هم می‌توانی

نیاوری، مفاتیح را هم نیاور، خیلی خوب، کسی کارت ندارد. [بگو]: «من قرآن ندارم. آقا من این کتاب را ندارم. بروید از جای دیگر تهیه کنید.» حرف راست را [بگو].

این کتاب مال ایشان نیست! و تحریف شده! و در مشهد پیدا نمی‌کنی! و... [این‌ها چیست؟] [متقاضی کتاب] البته غریبه بوده؛ از همین طلبه‌های مشهد بوده؛ یعنی طلبه‌های عمومی بوده. نه اینکه ارتباط داشته باشد، ولی آمده بوده رفته به فلانی گفته: «این قضیه چیست؟ فلانی این طوری می‌گوید.» [برایش] گفته: «خیلی خوب، این هم از چیزهایی است که باید ببینی، دیدی دیگر.» هشتاد سال از سنش گذشته، آقای انصاری را دیده، آقای حداد را دیده، مرحوم آقا [علامه طهرانی] را دیده، این همه بوده، این همه روضه‌خانه‌اش انداخته، این همه فلان کرده که چه یعنی؟ نتیجه‌اش این!

آمدند به من گفتند: «آقا، یک کتابی چاپ شده، راجع به آقا نوشته‌اند، آیت نور، یک چنین کتابی، بخیریم یا نخریم؟ گفتیم: «ده تا بخیرید در هر اطاعتان یکی بگذارید!» البته من خودم یک تورق کردم، نخواندم. ولی خب متوجه شدم نویسنده‌اش که [چه کسی] بوده، از طرز انشاء‌اش پیدا بود، درست؟! چه اشکال دارد؟! چرا انسان بخواهد از مطلب فرار کند؟ چرا انسان بخواهد از مسئله [فرار] بکند؟ ما اگر خود بدنبال نرویم، پس که باید به دنبال این حرف‌ها برود؟ ما اگر خود استقبال نکنیم [چه کسی استقبال کند؟] حرف است، زده‌اند. کتاب است، نوشته‌اند. بسیار خوب، حرف خوب در آن هست، حرف خلاف هم در آن است، خیلی خوب، خلافش را بگو خلاف است، خوبش را هم بگو خوب است، چه اشکال دارد؟ چرا ما باید بسته باشیم؟ چرا ما باید حصار بیندازیم؟ این می‌شود چه؟ می‌شود مسخ شدن، حالا همان آقا که این [را می‌گوید]، نگاه می‌کنی مسخ است! مسخ مسخ است.

- در این کتاب تحریف شده! حرف آقا را تحریف کرده‌اند!

- کدام [قسمتش]؟ کجایش را؟ یک کلمه را ما والله جا نینداختیم در این [کتاب].

- [در] این [کتاب]، حرف‌های آقا را برداشته‌اند، ترجمه کرده‌اند و تحریف است!

- دست شما درد نکند. شما خودتان در آن کتاب نوشتید «ما اینها را ترجمه می‌کنیم»؟! در خود مقدمه نخوانده‌اید؟! در خود مقدمه‌ای که از دست نویس آقا هست، نوشته‌اید «این کتاب با ترجمه از همین مؤسسه ترجمه عربی منتشر خواهد شد»؟! آن را بگذارید بغل این حرف.

- چون این مطالب آقا ترجمه شده، پس این کتاب آقا نیست!

آن وقت همین آقا بلند می‌شود می‌رود چه؟ امام حسین [علیه السلام] را زیارت می‌کند «یا لیتنی کنت معکم فافوز فوزاً عظیماً»؛ ای کاش چه بودم، ای کاش دنبال شما بودم. امام حسین [علیه السلام] هم به ریشش می‌خندد، [می‌گوید]: «برو پی کارت، جای زوار را گرفتی، اکسیژن را کم کردی، پاشو برو پی کارت،

بلند شو برو مشهدت، کجا [چرا] بلند شدی آمدی؟ برای چه؟» این که مرحوم آقای حدّاد دائماً می گفتند: «در جریان کربلا به جای گریه کردن، فهمتان را زیاد کنید»، مال این است. برای اینکه ما امروز به این بدبختی نیفتیم؛ که بعد از گذشت پنجاه سال از سمنان و اِهِن و تُلّپ ها و بیا و بروها و درس دادن و فلسفه گفتن و فقه گفتن ها بیاییم به روزی بیفتیم که بردارند به ریش ما بخندند! که این شد. نتیجه این همه درس ها و بحث ها این شد که برداری بیایی این حرف را بزنی، این مطلب را بگویی.

این برای چیست؟ به خاطر اینکه ماهیّت مسئله را ما درک نکردیم. ماهیّت قضیه را ما نیافتیم. در مکتب امیرالمؤمنین، به جای پرداختن به ظاهر، پرداخت به ماهیّت است؛ به ماهیّت باید نگاه کرد؛ به اهدافی که در پس این حادثه هست، باید نگاه کرد؛ به نیّت های نهفته و پنهانی (به آن نیّت هایی که از آن نیّت ها کسی خبر ندارد)، باید نگاه کرد؛ و به آن مقاصدی که آن مقاصد همیشه پنهان است، باید نگاه کرد.

امام صادق علیه السّلام چرا با محمّد و ابراهیم فرزندان عبدالله محض بیعت نمی کند؟ چرا بیعت نمی کند؟ چون از نیّت خبر دارد. ما اگر آن موقع بودیم، می گفتیم: «ای آقا! گرفتگی نشستی!! این منصور دوانقی، این هم پسران بنی الحسن، برنامه هم برنامه قیام، برنامه هم برنامه چیز. پس چرا گرفتگی نشستی؟» مردم چه کار می کنند؟ می بینند اینها بنی الحسن هستند؛ اولاد پیغمبر هستند. آن طرف قضیه [هم] غاصب است؛ منصور است، خلفای عبّاسی هستند، غاصبند [و] چه هستند. می روند چه؟ می روند جلو؛ امام صادق [علیه السّلام] چه کار می کند؟ او، نیّت را خبر دارد. می گوید: «حکومت به دست این عبا زرده می افتد؛ به دست شما نمی افتد بی خود نروید دنبالش. چرا؟ چون من امامم؛ خبر دارم؛ از غیب خبر دارم» امروزه که الحمدلله می گویند: «امام هم که غیب ندارد!» راحت! خلاص! آن یکی که درآمده می گوید: «اصلاً حرف امام حجّیت ندارد، از حجّیت ساقط است.» دیگر واقعاً آدم نمی داند به اینها بخندد یا گریه کند. «حرف امام از حجّیت ساقط است! امام علم غیب ندارد!» آقا هم درمی آید می گوید: «امام عصمت ندارد!» آن آقای دیگر، آن یکی هم درمی آید... هر روز یک چیزی الحمدلله دارد درمی آید یک روز یکی زیارت ناحیه را واهیه می شمارد دیگری زیارت عاشورا را رد می کند، آن یکی زیارت جامعه را می گوید مال غالیان است غالیان از تشیّع است و چه هست و اینها. اینها همه به خاطر چیست؟ به خاطر این است که نرفتند یک مقداری سواد زیاد کنند. هان! امام می گوید: «من امامم و دارم قضیه را می بینم؛ دارم آن تقدیر و مشیّت خدا را می بینم. تو نمی بینی؛ من دارم می بینم.» گوش نمی دهی حالا بگیر. بعد شروع می کنند امام را تهدید کردن. رسیدن به مقام، وسیله می خواهد. وسیله کیست؟ باید از امام عبور کنی! می روند سراغش، بیعت می کنی یا نه؟! نکنی فردا تو را می کشیم! وسیله می خواهد؛ همین طوری مردم حرف ما را قبول نمی کنند. ولی اگر ببینند جعفر بن محمد [علیه السّلام] آمد با ما بیعت کرد، نتیجه [به نفع ما می شود]. جعفر بن محمد بیعت کرده است، مسئله در اینجا چیز... آنها هم می آیند.

امام صادق [علیه السلام] متعهد جان مردم است؛ نمی تواند بیعت کند. امام صادق متولی بر دین و خون و دماء و اعراض مردم است؛ نمی تواند بیعت کند. مسئله، مسئله خود امام صادق نبود، خود امام صادق را زهر دادند و کشتند.

بیعت امام صادق با اینها یعنی سفک دماء؛ یعنی هتک اعراض؛ یعنی تسلط افراد غیر متأهل برای منصب خلافت. معنایش این است و امام صادق این کار را نمی تواند بکند. [می گوید]: «می خواهید زندان بکنید، بکنید؛ من با شما بیعت نمی کنم. اگر فقط بیعت من با شما بود، مسئله ای نبود؛ بیعت من با شما هزاران هزار نفر را به دنبال دارد. من نمی توانم [مسئول] خون آنها بشوم.» می دانید چه می خواهم خدمتتان بگویم؟ به مطالب دارید می رسید؟ این بزرگانی که در مسائل همیشه جانب احتیاط را داشتند، به خودشان فکر نمی کردند آقا جان! آنها به مردم فکر می کردند؛ آنها به خود فکر نمی کردند؛ که الآن این خب یک وظیفه ای می آید. اگر بخواهد به خود فکر کند، اینکه فکر کردن ندارد. خب ما که این مسائل را می دیدیم؛ به تنها چیزی که فکر نمی کردند، به خودشان بود.

در همین قم، آن موقعی که این تانکها در این قم راه می رفتند و تیراندازی می کردند، بنده از نانوایی نان گرفته بودم، همین طور صاف صاف در خیابان راه می رفتم که من را گرفتند، کشیدند توی دکان خودشان و در را بستند، گفتند: «سید تو اگر به خودت رحم نمی کنی به زن و بچه ات رحم کن این چه وضعی است!» گفتم: «من خب دارم می روم خانه؛ به کسی کاری [ندارم].» وقتی که اوضاع [آرامتر] شد، یک افسر آمد، دو نفر را مأمور کرد که مرا به خانه برسانند. یک افسری من را از دور دیده بود، وقتی آمد گفت: «قربان جدت بروم؛ آخر این موقع نان گرفتن است؟!» آن موقعی که بقیه بین خانه قایم شده بودند؛ اسم نمی برم چه کسانی [بودند] که در خانه را شکستند و رفتند بین خانه قایم شده بودند و بعد الآن دارند هزارتا حرف می زنند. آن موقع بنده جلوی تانکها و تیرزدن سربازها نان گرفته بودم و داشتم صاف صاف می رفتم خانه. پس معلوم است که ما یک آدم ترسویی نیستیم، که حالا این قضیه [را خدمت تان گفتم]. ولی آیا انسان باید همیشه به خودش فکر کند؟ نباید آدم به کس دیگر فکر کند؟ انسان فقط مسئولیت خودش را دارد؟ این بزرگانی که سابق شما کار آنها را مورد ارزیابی قرار می دادید و رفتارشان را و حرکاتشان را و سکنااتشان را و احتیاطاتشان را در مسائل، اینها همه به خاطر چه بوده؟ به خاطر دیگران بود. و الا امروز یا فردا فرض کنید که آدم غزل خداحافظی را می خواند و به اصطلاح از شر و شورش از این دنیا راحت می شود.

برای مکتب اهل بیت، مهم پرداختن به ماهیات قضایا و ماهیات جریاناتی است که در آنجا [انسان] می ماند [چه کار کند]. این یک مسئله ای است که باید به آن رسید و به آن دقت کرد.

مطلب دیگری که انسان باید به آن توجه داشته باشد، این است که در مطالبی که اتفاق می افتد، انسان

باید همیشه بهترین راه و بهترین طریق را برای برخورد با آن قضیه در پیش بگیرد. و این نگاه کردن به حقایق، به واقع است. وقتی که یک دشمن دشمن مسلح [مانند] یک دزد می‌آید در منزل، شما نمی‌توانید بروید و گریبانش را بگیرید و سرش را به دیوار بکوبید؛ [چون] در دستش اسلحه است و اگر شما بخواهید این عمل را انجام بدهید، او نه تنها به مقصد خود خواهد رسید، بلکه شما هم از بین رفته‌اید. هم شما را از بین برده و هم به مقصدش خواهد رسید.

پس حالا که این طور است، نگذارید شما را از بین ببرد. بگذارید او به مقصدش برسد. خب پولی را که می‌خواهد، بردارد ببرد. یک دفعه ما یک جایی (در بعضی از همین کشورها، خارج و اینها) رفته بودیم. بعد آنها به خاطر ناامنی و اینها مسلح بودند. هنوز خیلی از این نگهبان و سگ و اینها زیاد داشتند. یک روز گفتم: «شما چرا این قدر سگ و نگهبان دارید؟» گفتند: «اینجا ناامنی است.» به من گفت: «چندی پیش ما این نگهبانانمان کم بود؛ یک شب دزدها آمدند منزل ما. پول هم نمی‌خواستند؛ صاف گفتند که: «آقا، اسلحه داری بده!» می‌دانستند که اینها مسلح هستند. [با خود] گفتم [اگر بگویم] که ندارم، صاف می‌زند توی کله‌ات. گفتم: «بیا!» در قفسه را باز کردم و گفتم: «بیا این اسلحه؛ بردارید، ببرید.» آن هم برداشت و تشکر هم کرد و خداحافظی کرد و رفت. «خب حالا اگر [صاحب منزل] این کار را نمی‌کرد، [دزد] چه می‌کرد؟ هم او را می‌کشت هم زنش را و هم بچه‌اش و هم اسلحه را برمی‌داشت و می‌برد! خب [ایشان] کار عقلایی کرده؛ گفته: «بیا آقا، اگر اسلحه [می‌خواهی، بفرما!].» [صاحب منزل می‌گفت]: «پول هم حتی برنداشتند (پول هم بود اتفاقاً). گفتند: «پول نمی‌خواهیم؛ ما فقط اسلحه می‌خواهیم.»» دزدهای گروهی بودند دیگر؛ یعنی آنجا فریقی بودند و چه‌چه بودند. می‌گفت: «آمدیم دیگر این کار را کردیم.»

در کیفیت مسئله خیلی مهم است که انسان چطور باید برخورد کند و چطور باید نسبت به این قضیه، آن طریقی را که موجب بشود صدمه و اینها کمتر بشود، در پیش بگیرد.

یک مطلب دیگری که بدنبال آن قضیه است و آن یک مسئله خیلی مهمی است، این است که ما نباید در تعابیرمان، بیاییم مطالب را با هم خلط کنیم و مسائل را با هم خلط کنیم.

حدود و موقعیت هر شخصی باید مشخص بشود. ماهیت هر حادثه‌ای باید روشن باشد و کسی را به کس دیگر، و حادثه‌ای را به حادثه دیگر، نباید قیاس کرد. و این از آن مطالبی است که خلاصه مورد نظر والیان امر ما نیست. آن امامان ما تمام تلاششان بر این بوده که حریم را در همه قضایا نگه دارند. حریم را در هر جایی حفظ کنند. وقتی که امیرالمؤمنین علیه السلام راجع به مسئله عاشورا می‌فرماید: **«هنا مناخ رکاب و مصارع**

عشاق لم یسبقهم سابق ولا یلحقهم لاحق» این قضیه با این کیفیت، مسئله منحصر به فردی است. این مسئله با این کیفیت مسئله [منحصر به فرد است]. در دنیا قتل و غارت خیلی بوده؛ از اوّل خلقت آدم تا زمان ظهور

حضرت [امام زمان (علیه السلام)]، قتل‌ها هست، کشتارها هست، جنگ‌ها بوده، تجاوزها بوده، تخریب‌ها و تدمیرهایی بوده، همه بوده، ولی عاشورا در طول تاریخ فقط یک روز بوده، آن هم روز دهم محرم.

بله، شما [اگر] بخواهید به نفس هویت خارجی نگاه کنید [این کشتارها با مسئله عاشورا شاید اختلافی نداشته باشد]؛ هویت منظورم نه هویت با همه حقایقی که در آن هست، آن خب می‌شود همان ظهور ماهیت. منظورم همان نمود خارجی است. اگر بخواهیم [به ظهور خارجی این قتل و کشتارها] نگاه کنیم، با مسئله عاشورا شاید اختلافی نداشته باشد. بالأخره در آنجا [هم] آدم است و تیر است و خون و اینها. در اینجا هم همین‌طور؛ تیر است و گلوله است و خون است و از بین رفتن. تفاوتی در این مسئله، از این نقطه نظر ندارد؛ چون در هر دو قضیه، انسان است و فصل و جنسش هم حیوان ناطق است. این صورت ظاهر مسئله است. ولی صورت باطن قضیه، آن صورتی است که این واقعه را از بقیه وقایع، ممتاز کرده است. آن صورت، صورت واقعی است. و ما به خاطر آن صورت واقعی، هر سال داریم عزاداری می‌کنیم؛ نه به خاطر این صورت ظاهری. اگر به خاطر صورت ظاهری باشد، باید هر روز عزاداری کنیم. بالأخره هر روزی یک‌جا قتلی بوده و غارتی بوده. الآن هست، سابق بوده، همیشه بوده؛ همیشه این مسئله بوده. این که الآن هر سال ما را به دنبال خود می‌کشد و بخواهیم یا نخواهیم دل‌های ما متحوّل می‌شود، این مال چیست؟ این مال این است که امام حسین کشته شده است؟ خب در طول تاریخ خیلی‌ها کشته شده‌اند. اینکه دیگر تحوّل ندارد. این به خاطر این است که بر بدن امام حسین و اینها اسب تازاندند؟ [از این قضایا هم] این قدر در تاریخ بوده؛ از روی جنازه ماشین و تانک رد شده؛ بدتر از اسب؛ از اسب هم بدتر. چرا ما آن را عاشورا نمی‌گیریم؟ چرا به آن عاشورا خطاب نمی‌کنیم؟ پس آنچه که موجب دوام این حادثه شده است، آن اهدافی است که پشت این حادثه است. آن نیّاتی که پشت این قضیه بوده، آن هدفی که پشت این مسئله بوده، آن مطلب اصل بوده. وقتی که حضرت علی اکبر می‌آید و می‌خواهد به میدان برود، امام حسین [می‌گوید: «برو»]. امام حسین به همه افراد گفت: «نه» [اما] به حضرت علی اکبر گفت: «برو». این نیّت، چه نیّتی بوده است؟ آیا این نیّت در تاریخ هم تکرار شده است؟ این مسئله در تاریخ تکرار شده؟ آن هدفی را که آنها می‌دیدند و می‌گفتند که هزار [بار] مرا بکشند دست بر نمی‌دارم، آیا در تاریخ تکرار شده؟ [اتفاقاً در همین سفری که بودیم، یک روز صحبت این قضیه شد و این مسئله [را] با همین رفقا [صحبت] می‌کردیم. می‌گفتیم: «واقعاً بیاییم به خودمان فکر کنیم، وقتی زهیر بن قین می‌آید می‌گوید: "اگر هزار بار مرا تکه‌تکه بکنند و چه بکنند و دفعه هزارویکمی [زنده شوم، از حسین] دست بر نمی‌دارم"، [ما هم همین هستیم؟]» خب این شوخی نمی‌کرده. این [در] واقع داشته این حرف را می‌زده. واقعاً ما کلاه خودمان را قاضی کنیم، ما هم همین هستیم؟! ما هم همین هستیم؟! حالا به بقیه کاری نداریم، ما همین که اینجا هستیم و همین که داریم با رفقا صحبت می‌کنیم، حرف می‌زنیم، ما هم همین هستیم؟ حالا هزار دفعه را ما چیز نمی‌کنیم

[نمی‌گوییم]؛ دو دفعه، نه هزار دفعه. دو دفعه؛ یک دفعه بگیرند ما را بکشند و دفعه دوم زنده بکنند، می‌گذاریم در می‌رویم بابا، هان! هزار دفعه، نهصد و نود و هشت تایش پیشکشمان، ما هم واقعاً همین هستیم؟! یا آن حبیب‌بن‌مظاهری که با این وضعیّت هست و با این نحوه آمده و [برخورد] می‌کند.

خب افراد هستند؛ خیلی بودند افرادی که در این جریانات [و] در این مسائل که ما شنیدیم واقعاً مجاهدت‌ها کرده‌اند، [واقعاً] رنج‌ها کشیده‌اند، واقعاً مقاومت‌ها کرده‌اند. اینها همه در این قضیه بوده. ولی آخرش [کم آورده‌اند]. این را که من می‌گویم، چیزهایی است که خودم دیدم؛ خودم دیدم [که] دارم می‌گویم. مثلاً آن شخص می‌گوید: «دیدم دیگر اینجا نمی‌توانم؛ اگر اینها بخواهند به این مسئله ادامه بدهند، من [اسم] افراد را خواهم گفت.» خودشان گفتند. من از همین جاها شنیدیم. یک دفعه قضیه برمی‌گردد و این مسئله پیش نمی‌آید. یعنی من می‌آیم می‌آیم تا اینجا و از اینجا به بعد من دیگر نمی‌توانم. ولی زهیر نه! این‌طور نبود؛ اصلاً فکر اینکه بیاید و یک چنین مسئله‌ای به ذهنش خطور بکند، نبود. حبیب نبوده، مسلم نبوده، آنها اصلاً نبوده. اصلاً یک چنین مطلبی نبوده. چرا نبوده؟ چون این در یک درجه از فهم قرار داشته که آن درجه از فهم غالب بر ماده بوده. وقتی آن، بر ماده غلبه بکند، چطور می‌تواند ماده بر معنا اثر بکند؟ چطور می‌تواند بر معنا اثر کند؟ ولی ما درجه‌مان در حد ماده است. منتها حالا نه [این که] بگوییم ماده ماده؛ مادّی‌گری یک مقداری جنبه معنوی و روحانی هم دارد؛ این را قبول می‌کنیم. ولی در آن، بالأخره توجه به بدن هست. درد می‌آید؛ هم در این درد می‌آید، هم در آن درد می‌آید. هم این زجر می‌کشد، هم او. اینها را قبول داریم، ولی بین این و بین او، این همین است که می‌گویند: «دیگر کسی مثل اینها نمی‌آید.» این قضیه این است. بین این مرتبه از فهم و شعور و بین آن مرتبه از چه؟ از ادراک. بین این مرتبه که وقتی ما بیاییم، بیایم، بیایم و برسیم به یک نقطه.

در جریان کربلاء حضرت ابالفضل با علی بن الحسین با هم عهد بستند که فردا صبح، یک نفر از اصحاب حق ندارند [به میدان] بروند. یعنی اصحاب را می‌گفتند شما نبایستی بروید. همین دو نفر [حضرت ابالفضل با علی بن الحسین] با هم قرار گذاشتند که بیایند بیفتند به جان لشکر عمر سعد و همه را داغون کنند و می‌کردند؛ یعنی حضرت علی اکبر و حضرت ابالفضل این کار را می‌توانستند و می‌کردند. می‌گویند: «وقتی که رفتند، چیزهای [لشکر] شام و کوفه به سمت چیز [فرماندهان شان] و اینها رفتند به ابن زیاد بگویند: "بابا، چه است سی هزار [نفر] آوردی! سیصد هزار [نفر] باید بیاوری! سی هزار [نفر] به جایی نمی‌رسد! اینها همه را دارند درب و داغون می‌کنند! داریم می‌بینیم!"» و اگر مشیّت [الهی] نبود، اینها این کار را انجام می‌دادند. که جلوی این قضیه را گرفت؟ امام حسین می‌گیرد. آیا این مسئله هم در ما هست؟ این قضیه هست؟ آیا این که امام حسین بیاید و بزند و فلان بکند، [دنبال این است؟] که بگویند: «همان علی بن ابی طالب صفین دوباره الان زنده شده؟!» گفتند دیگر: «علی دوباره زنده شده.» که یک دفعه خطاب آمد به حسین [که] «مقام شفاعت را

می‌خواهی یا غلبه بر دشمن را؟!» حضرت فرمود: «مقام شفاعت را». همان موقع آن تیر آمد [و به حضرت اصابت کرد]. آیا این در ماهم هست؟! قضیه عاشورا این است. این در ماهم هست؟! این مسئله‌ای که [بزرگان و اولیای الهی] می‌گفتند که باید به این مطالب فکر کرد و آن جریان را متوجه شد و آن نزول حقیقت توحید را، [این مسائل و مطالب است.] و آن مطلبی را که من گفتم که در جریان عاشورا خود سیدالشهدا این قضایا را به وجود آورد. خود حضرت این مسائل را به وجود آورد. به وجود آورد، یعنی او مجری مشیت خدا بود. و الاً ملائکه آمدند، وحوش آمدند و طایفه جن آمد و همه آمدند، گفتند: «دو دقیقه همه اینها را چیز می‌کنیم [از بین می‌بریم]. چرا حضرت گفت: «نه»؟ چون مقصود حضرت غلبه نبود. ولی مقصود ما چیست؟ غلبه است. منتهی غلبه‌ای که در آن رنگ خدا است؛ نه اینکه غلبه‌ای که یزید بیاید، نه این که غلبه‌ای که عمر بیاید، نه اینکه غلبه‌ای که فرض کنید فلان کمونیست بیاید، غلبه‌ای که در آن غلبه، خدا بیاید. ولی غلبه است. خب خدا می‌گوید: «من غلبه را نمی‌خواهم. شما برای من می‌خواهی غلبه کنی؟ من غلبه را نمی‌خواهم!» خب چه می‌گویی؟ ما چه می‌گوییم؟ می‌گوییم: «نه، خدایا ما باید غلبه بکنیم، تا اینکه عالم چه بشود و چه بشود.»

خدا می‌گوید: «نه، آن غلبه مال ولی من است. او هنوز نیامده است؛ آن غلبه‌ای که موردنظر من است، باید به دست او انجام بشود.» ما می‌خواهیم کار که را بکنیم؟ کار امام زمان را می‌خواهیم بکنیم. عیب ندارد. بسیار خوب، تا اینجایش را داشته باشید. عیب ندارد. خدا می‌گوید: «بسم الله! شما می‌خواهید آن کار را انجام بدهید؛ بیایید بکنید! این گوی و این میدان.» شد؟ هان! یا نشد؟ آن اولیاء خدا امروز را می‌دانستند؛ امروز را می‌خواندند؛ امروز را می‌دیدند؛ امروز را نگاه می‌کردند. من گفتم [که] امیرالمؤمنین وقتی که به آن افراد می‌گفت: «نروید عثمان را بکشید، نه اینکه عاشق چشم و ابروی عثمان بود؛ از همه افراد به این عثمان دشمن تر بود؛ چون امیرالمؤمنین می‌داند این فقط کشته شدن عثمان نیست؛ یک روباهی در شام نشسته، فقط منتظر است که این عثمان کشته بشود. همین!» لذا لشکر را می‌آورد، [ولی] وارد مدینه نمی‌کند؛ از همان جا بر می‌گردد شام. وقتی که عثمان از او تقاضا کرد، معاویه آمد و عثمان به مروان گفت که: «هم تو و هم آن معاویه، شما دو تا مسبب اصلی قتل من در اینجا بودید. هم تو و هم او؛ تو با کارهای خودت و او هم با شیطنتها و مکرری که در آنجا کرده، شما علت [این] بودید که من این جا [از بین بروم]. او [معاویه] می‌آید و به داد من نمی‌رسد، تا وقتی که کار از کار بگذرد.» و همین طور هم شد.

[معاویه] آمد در نزدیکی و بعد هم برگشت. برگشت سر جای خودش؛ چون منتظر بود. برمی‌گردد پیراهن که [چه کسی] را می‌برد بالا؟ پیراهن عثمان را می‌برد بالا. ببینید! دنبال وسیله [است]. بالآخره مردم را باید یک جوری تحریک کرد دیگر! الان بهترین [وسیله] چه شد؟ پیراهن عثمان! لذا پیراهن عثمان را [وسیله قرار می‌دهد]. چند میلیون خریده بوده! که به دستش برسد که آی نگاه کنید! این خلیفه، این هم پیراهنش! این

هم انگشت‌های زنش! انگشت‌ها را هم چندمیلیون دلار [خریده بوده]! آن موقع دلار که نبوده، طلا و اینها بوده. خریده بوده! بالای منبر [برده]! و مسئله به این نحوه بوده است. این مسئله، مسئله‌ای است [که باید توجه شود].

قضایا و حوادثی که پیدا می‌شود، این حوادث را در چهارچوب خودش (همان‌طوری که هست) باید ارائه داد. ما از جایی دیگر نباید کمک بگیریم؛ عاشورا مال عاشورا است. امروز یزید خیلی زیاد است، سنان بن انس خیلی زیاد است، شمر خیلی زیاد است. بله، در مرتبه شقاوت، تمام این‌هایی که دارند الآن آن جنایات را انجام می‌دهند که هستند؟ همین یزید و سنان و شمر و اینها هستند. منتهی آن شمر، آن صورت داشت؛ الآن صورتش فرق می‌کند. آن موقع اسلحه جور دیگری بود، الآن فرق می‌کند. در این مسئله شکی نیست که در مرتبه شقاوت اشکال ندارد. شقی همیشه بوده و همیشه خواهد بود.

ولی در قضیه عاشورا که فقط شمر و یزید نبود. این طرف قضیه، امام حسین و حضرت ابوالفضل بود. اگر فقط در مسئله عاشورا ما عمر سعد و یزید و سنان داشتیم، خب الآن عاشورا هر روز بود. ولی ما در قضیه عاشورا، یک طرف مسئله مان سنان بود و خولی بود و شمر و اینها بودند در مرتبه شقاوت؛ الآن هم هستند. الآن هم همان‌ها هستند؛ همین صدامی که کذا و کذا واقعاً این صدام از شمر قساوتش کمتر بود؟ جلوی سر شیعه‌ها را می‌بریدند و این سیگار برگش را گذاشته بود [بر] لبش! هه هه هه! خب اگر این [صدام] روز عاشورا بود، چه کار می‌کرد؟ خب همین [صدام] سر امام حسین را زودتر از شمر می‌برید. قطعاً این صدامی که رفت، اگر از شمر قسی‌القلب‌تر نبود، پایین‌تر نبود. همین جناب! یک چیز عجیبی بود! یعنی یک جانوری که [تعجب می‌کنید]. صد [نفر را] می‌آوردند برایش، می‌گفتند: «این صد [نفر] را همه را ذبحش کنید!» ذبح می‌کردند و این هم داشت سیگار می‌کشید و نگاه می‌کرد! [می‌گفت]: «صد [نفر] دیگر بیاورید! نه، سیصد [نفر دیگر بیاورید و ذبح] بکنید! تا یک خرده اوضاع بهتر بشود! مطمئن بشویم که دیگر قضیه [طوری که می‌خواهیم پیش می‌رود]!» یعنی یک چنین جانوری بود! این طوری بود قضیه. خیلی خوب، پس الآن ما شمر داریم؛ نه این که نداریم؛ همه جا هم داریم؛ در هر کشوری آن قدر شمرها هستند، این قدر خولی‌ها هستند، این قدر یزیدها هستند، ولی امام حسین چندتا داریم؟ حضرت ابوالفضل چندتا داریم؟ حضرت علی اکبر چندتا داریم؟ که اگر امامت به علی بن‌الحسین نمی‌رسید به حضرت علی اکبر می‌رسید؛ یعنی تالی تلو بود. منتهی آن یک درجه بالاتر. چندتا [حضرت علی اکبر] داریم؟ خب بیایم دیگر. بیایم دیگر [ببینیم]. این چیزی نیست که بخواهد آن را [در] صندوق قائم کرد. بالأخره افراد بیایند؛ آنها که می‌گویند: «ما قابلیت داریم! ما حضرت علی اکبر بشویم!» بیایم با آنها صحبت کنیم، نگاه کنیم، استفاده کنیم از بهائشان. آنهایی که قابلیت دارند بیایند بگویند. آن آقایی که در مشهد قبل از نماز جمعه سخنرانی کرد و [البته] خدا او را بیامرزد؛ آدم خوبی بود، ولی

خب بالاخره [این حرفش باطل بود]، می گفت: «ای حسین! اگر تو یک علی اکبر داشتی، ما هزاران علی اکبر داریم. اگر تو یک حبیب بن مظاهر داشتی، ما هزاران حبیب داریم!» من خودم از ایشان شنیدم. فوت کردند؛ البته خب [او را] کشتند؛ مرحوم رجایی. خب ناشی از جهالتش بوده است. ما نمی گوئیم ایشان [مرد خوبی نبود]؛ مرد خوبی بوده. ولی خب، حرف، حرف باطل [است]، حرف باطل است. خب جناب آقای شهید رجایی خدا رحمت کند؛ شما می گوئید: «اگر تو یک علی اکبر داشتی، ما هزاران علی اکبر داریم!» آن هزاران [بماند سر جایش]؛ شما یکی [از آنها] را بردار بیاور، تا من بگویم علی اکبر که [چه کسی] بود! و این یکی از این هزارتای تو که [چه کسی] است. بله، جوان های صاف بودند، پاک بودند، بنده هم می شناختم آنها را و بسیاری را هم نمی شناختم. بوده اند؛ در این شکی نیست، ولی آیا حضرت علی اکبر شد؟

اگر یک مرجع تقلیدی مثل مرحوم آقای بروجردی بیاید؛ با آن علمیت و با آن صداقت و با آن خلوص و اینها، آیا ما می توانیم کسی دیگری را از افرادی که فرض کنید دارد لمعه می خواند، بگوئیم [که] ایشان هم چون سید است، چون ریشش هم سفید، چون عینک این طوری هم می زند، این هم چون مثل آقاست، پس می شود از او تقلید کرد! صحیح است؟! یا نه!؟

اگر یک کسی مثل میرزای شیرازی بود (در آن زمان)، با آن قداست، با آن علم، با آن فلان، آیا الآن هم می توانیم بگوئیم این میرزای شیرازی است؟! خب بفرما! میرزای شیرازی علم داشت؛ تو هم علمت را ببینیم! میرزای شیرازی کیاست داشت؛ کیاست تو را هم ببینیم! میرزای شیرازی معنویت و روحانیت و کشف بعضی از مطالب داشت؛ مال تو را هم ببینیم! خب همین طوری ننشینیم بگوئیم. خب بالاخره یک چیزی باشد دیگر. ما هم همین طوری بیاییم ببینیم، اشکال ندارد.

اگر یک شخصی مثل سید بحر العلومی آمد، آیا ما می توانیم بگوئیم بحر العلوم ها امروز هستند؟! خب یکی بیار! یکی مثل آن بحر العلوم را بیار که با اهل انجیل از روی انجیل بخواند! ده صفحه بردارد بخواند و همه را محکوم کند! با اهل تورات در بین راه نجف بردارد تورات را بخواند که در همانجا سید نصر شیعه بشوند. خب بسیار خوب! بحر العلوم مورد عنایت حضرت بود، تو هم یکی که مورد عنایت حضرت است، بیاور! ما می گذاریم روی چشممان! [ولی اگر ندارید] دیگر نگوئیم این بحر العلوم است؛ [چون] اگر بگوئیم، دروغ گفته ایم؛ چون بحر العلوم یک هویت خاص خودش را دارد؛ ماهیت خاص خودش را دارد. میرزای شیرازی ماهیت خاص خودش را دارد و مرتبه خاص خودش را دارد. اگر یک کسی مانند میرزای شیرازی در آن رتبه و در آن مقام ثبوت و اثبات بود [و] توانست به اهل خبره آن ماهیت خودش را بنمایاند، بسیار خوب؛ اشکال ندارد، ولی کجاست!؟

بنابراین، در آن طرف مسئله که امروزه افرادی هستند که همان شمر و سنان و خولی هستند، شکی نیست؛

بله هستند. اما در این طرف قضیه (این طرف خوب) که حبیب بن مظاهر بود، حضرت ابوالفضل بود، سیدالشهدا بود، حضرت زینب بود، حضرت علی بن الحسین بود، در این طرف بفرما کیست؟! نشان بدهید! الآن امام حسین کیست؟! نشان بدهید! حضرت ابوالفضل کیست؟! یکی از این هزاران هزارهایی که دارند از بین می‌روند و کشته می‌شوند و درجه دارند و غیردرجه دارند، بیایید بگویید: «آقا، این مانند حضرت ابوالفضل است!» بسیار خوب، بینیم قبول می‌کنیم! قبول می‌کنیم! یکی از اینها حضرت علی اکبر است بفرما! این هم می‌پذیریم، چه اشکال دارد. اگر هست، بیاید [نشان بدهد]. انسان که نباید از حق فرار کند. اما اگر نشد چه؟ اگر نشد، نباید گفت: «این عاشوراست!» [قضیه] این است. نباید انسان بگوید: «این بحرالعلوم است!» نباید بگوید: «این میرزای شیرازی است!» نباید بگوید: «این شیخ انصاری است!» فرض بکنید که اگر این، او نیست، نباید بگوید که «این امام حسین است!» این را نباید گفت. بنابراین، کسانی که روی منبرها می‌گفتند و در کتاب‌ها می‌نوشتند که: «ما حسین زمان داریم، ما علی زمان داریم، ما باید دنبال حسین زمان برویم»، [وقتی نمی‌توانند نشان دهند، دیگر نباید این را گفت]. من یک دفعه از مرحوم آقای مطهری شنیدم؛ خودم شنیدم؛ در رادیو نوار ایشان را گذاشته بود. [می‌گفت]: «امروز باید [حسین زمان را شناخت].» البته موشه‌دایان را در آن زمان سابق، تعبیر به شمر کرده بود. می‌گفت: «شمر آن زمان مُرد؛ خاکش کردند و چه کردند؛ شمر این زمان، موشه‌دایان است.» بسیار خوب، این حرف را ما قبول می‌کنیم. [این که] «شمر این زمان، موشه‌دایان است»، قبول است؛ مسئله خلافی نیست. شاید از شمر هم حتی بدتر بوده. ولی این جمله بعدش که «امروز باید حسین زمانها را شناخت!» هان! چه شد؟! این طرف قضیه [ایراد دارد]. در آن طرف قضیه، ایرادی نیست، این طرف مسئله ایراد است. مکتب تشیع به ما می‌گوید: «حریم را باید حفظ کرد.» این تشیع است؛ حریم باید حفظ بشود. الآن دارد جنایاتی در آنجا انجام می‌شود، باید گفته بشود، صحبت بشود، تبلیغ بشود، این طرف و آن طرف [بیان] بشود، این مسائل باید اعلان بشود، ولی اسم عاشورا گذاشتن روی آن چیست؟! این تجاوز در حریم عصمت است؛ عاشورا معصوم بود. در حرکات، معصوم بود. در جریان عاشورا، مسئله طهارت، طهارت مطلقه بود. طهارت «انما یریدالله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت»، در آنجا تجلی کرده بود. چرا؟ چون مدیرش سیدالشهدا بوده. مدیر عاشورا سیدالشهدا بوده. به رفقا گفتم: «اگر همین عاشورا به دست حضرت ابوالفضل بود، باز عاشورا نبود.» [از] حضرت ابوالفضل بالاتر کیست؟! بغل امام [است] دیگر؛ بغل امام. سیدالشهدا به حضرت ابوالفضل می‌گوید: «بنفسی أنت»؛ به حضرت ابوالفضل می‌گوید: «جانم به فدایت.» ولی الآن [وقتی] که شما می‌روید کربلا، [وقتی] حرم امام حسین می‌روید، با حرم حضرت ابوالفضل فرق می‌کند. این مال چیست؟ حضرت ابوالفضل مقام شفاعت را دارد؛ تمام اولین و آخرین و [حتی] جبرائیل را هم [حضرت ابوالفضل] شفاعت می‌کند. جبرائیل هم باید بیاید کاسه‌لیسی و خاک همین حضرت ابوالفضل را بکند. این به جای خود. آنها را

قبول داریم، ولی مقام امامت یک چیز دیگر است؛ یعنی حتی ما در حریم امام حسین و حضرت ابوالفضل هم نباید داخل بشویم [بکنیم]. مسئله، این قدر مسئله مهم است. حضرت ابوالفضل به جای خود، حضرت علی اکبر به جای خود، حبیب به جای خود، همه اینها جای خودشان را دارند، امام حسین هم به جای خود.

بالاتر از این بگوییم؟! امیرالمؤمنین هم با خود امام حسین فرق می کند. آن هم به جای خود، پیغمبر هم جای خود را دارد، همه شان، هر کسی در جای خودش. خود امام حسین می گوید: «من را با پدرم امیرالمؤمنین نباید مقایسه کنید آن ابوالائمه است. من چه ام؟ پسر اویم.» امام حسین مقام شفاعت کبری را دارد دیگر، اصلاً هیچی دیگر؛ یعنی یک عالمی که اصلاً [ما نمی فهمیم]. ما فقط این قدر می فهمیم که «نمی دانیم». یعنی ما در این مسئله، فکرمان به آنجایی رسیده است که بگوییم: «ما نمی فهمیم او چیست! نمی فهمیم!» گفت:

تا بدانجا رسید دانش من *** که بدانم همی که نادانم

ما در قضیه امام حسین باید بگوییم: «نمی فهمیم». تمام شد. خودشان معرفتشان را بدهند. آن اولیاء فهمیدند. چرا بزرگان فهمیدند. ما نمی فهمیم. یکی از رفقای تهران همین کربلا آمد؛ یک دفعه مرا دید، گفت: «آقا، می گویند: "وقتی که می خواهید بروید حرم، اول بروید حرم حضرت ابوالفضل؛ [از] حضرت ابوالفضل اذن دخول بگیرید برای حرم امام حسین." گفتیم: "به این حرفها گوش ندهید. اول بروید سراغ امام حسین؛ او امام است؛ مقام امام بالاتر از مقام غیر امام است؛ بعد بیاید حرم حضرت ابوالفضل." و چیزی را که ما خودمان با چشممان [از] اولیاء مشاهده می کردیم، [این بود]. اگر این طور است [که شما می گوید]، پس مدینه هم می روید، اول بروید حرم پیغمبر؛ اول بروید قبرستان بقیع؛ از آنها اذن دخول بگیرید برای حرم پیغمبر. این حرفها نیست؛ اینها همه تفننات و سلیقه هاست. اول بروید حرم سیدالشهدا و بعد بلند شوید بروید حرم حضرت ابوالفضل؛ تا از هردو فیض ببرید؛ تا آن رعایت ادب و رعایت [مقامشان] باید بشود.

در مکتب اهل بیت، حریم باید محفوظ باشد. ما هزارتا اسم می توانیم برای این وقایع بگذاریم. هزارتا تعبیر می توانیم [بگذاریم]. تعبیراتی که نشان دهنده این وقایع باشد، [نشان دهنده این] جنایات باشد و [نشان دهنده این] وحشی گریها باشد. همه را می توانیم بگوییم، ولی تعبیری را که می خواهیم انتخاب بکنیم باید آن مشخص شده و محدود باشد. مرحوم مطهری در اینکه گفت: «ما باید حسین های زمان را بشناسیم»، حرف غلط و باطلی زد. تمام. شکی در این نیست. هرکسی هم هرچه بگوید، باطل است. اگر حسین زمان باشد، یک نفر است؛ آن هم الآن ولیّ حیّ ماست. تمام. این حسین زمان ما، این است. این را قبول داریم. هر کسی غیر از این باشد، نه. ولیّ خدا هم باشد، ما قبول نداریم. هرکسی می خواهد باشد. دیگر بالاتر از این؟! اینکه داریم خودمان می گوییم و فلان و این حرفها. امام، امام است به حریم امام نباید وارد شد. و به کارهایی که امام کرده، نباید وارد شد و اسم آن کارها را نباید روی کارهای خودمان قرار بدهیم. این همان چیزی است که بزرگان نسبت به این، دغدغه خاطر داشتند. و نگران بودند که این دو موضع، جای خود را عوض نکند.

إن شاء الله از فردا دیگر، روال عادی شروع می شود.

اللهم صلِّ على محمد و آل محمد